

## فصل دوم

### دولت و انقلاب تجربه سال های ۱۸۴۸ - ۱۸۵۱

#### ۱. آستانه ی انقلاب

نخستین آثار مارکسیزم نضج یافته یعنی کتاب «فقر فلسفه»، و «مانیفست کمونیست» درست مربوط به آستانه ی انقلاب سال ۱۸۴۸ است. بنابر این کیفیت ما در این جا علاوه بر تشریح اصول کلی مارکسیزم، تا درجه ی معینی انعکاسی از وضع مشخص انقلابی آن زمان را نیز در دست داریم و لذا شاید بیشتر به صلاح مقرون باشد نکاتی را مورد بررسی قرار دهیم که نویسندگان این آثار، بلافاصله قبل از نتیجه گیری های خود از تجربه ی سال های ۱۸۴۸ - ۱۸۵۱ در باره ی دولت بیان داشته اند.

مارکس در کتاب «فقر فلسفه» می نویسد: «...طبقه ی کارگر در جریان تکامل، به جای جامعه ی کهنه بورژوائی آن چنان اجتماعی به پا خواهد داشت که وجود طبقات و تقابل طبقات را غیرممکن می سازد. دیگر هیچ گونه قدرت حاکمه ی سیاسی خاصی وجود نخواهد داشت زیرا همانا قدرت حاکمه ی سیاسی مظهر رسمی تقابل طبقات در درون جامعه ی بورژوائی است». (ص ۱۸۲ چاپ آلمانی سال ۱۸۸۵)

آموزنده خواهد بود اگر آن چه را که مارکس و انگلس چند ماه بعد - یعنی در ماه نوامبر سال ۱۸۴۷ - در «مانیفست کمونیست» بیان داشته اند با این

تشریح کلی اندیشه ی مربوط به ناپدید شدن دولت پس از محو طبقات، مقایسه کنیم:

...«ما ضمن توصیف کلی ترین مراحل تکامل پرولتاریا، آن جنگ داخلی کم و بیش مستتر درون جامعه ی موجوده را تا آن نقطه ای که به انقلاب آشکار بدل می شود و پرولتاریا، با برانداختن قهری بورژوازی، سیادت خود را مستقر می سازد دنبال کردیم»...  
...«فوقاً دیدیم که نخستین گام انقلاب کارگری عبارت است از تبدیل (تحت اللفظی: ارتقاء) «پرولتاریا به طبقه ی حاکمه و به کف آوردن دموکراسی».

«پرولتاریا از سیادت سیاسی خود برای آن استفاده خواهد کرد که قدم به قدم تمام سرمایه را از چنگ بورژوازی بیرون کشد و کلیه ی ابزار تولید را در دست دولت، یعنی پرولتاریائی که به صورت طبقه ی حاکمه متشکل شده است متمرکز سازد و با سرعتی هر چه تمام تر بر مجموع نیروهای مولده بیفزاید».

(ص ۳۱ و ۳۷ چاپ هفتم آلمانی سال ۱۹۰۶).

در این جا ما با فرمول بندی یکی از عالی ترین و مهم ترین اندیشه های مارکسیزم در مورد مسأله ی دولت یعنی با اندیشه ی «دیکتاتوری پرولتاریا» (اصطلاحی که مارکس و انگلس پس از کمون پاریس به کار می بردند) روبرو هستیم و سپس تعریف منتها درجه جالب توجهی از دولت می بینیم که آن هم از جمله «سخنان فراموش شده ی» مارکسیزم است. «دولت، یعنی پرولتاریائی که به صورت طبقه ی حاکمه متشکل شده است».

این تعریف دولت نه تنها هیچ گاه در نگارش های رایج ترویجی و تبلیغی حکمروای احزاب رسمی سوسیال دموکرات تشریح نشده، بلکه علاوه بر آن به ویژه فراموش گردیده است، زیرا چنین تعریفی با رفرمیسم به هیچ وجه آشتی پذیر نبوده و ضربه ای است بر چهره ی خرافات متداول اپورتونیستی و اوام خرده بورژوائی درباره ی «تکامل مسالمت آمیز دموکراسی».

پرولتاریا دولت لازم دارد. این کلمات را همه ی اپورتونیست ها، سوسیال شونیست ها و کائوتسکیست ها تکرار می کنند و اطمینان می دهند که آموزش مارکس چنین است، ولی «فراموش می کنند» این نکته را اضافه نمایند که اولاً، بنا به گفته ی مارکس، پرولتاریا فقط دولتی لازم دارد که زوال یابنده باشد، یعنی ساختمان آن طوری باشد که بی درنگ به زوال آغاز نهد و نتواند راه زوال نپیماید و ثانیاً زحمتکشان به «دولت» یعنی «پرولتاریائی که به صورت طبقه ی حاکمه متشکل شده است» نیازمندند.

دولت سازمان خاصی از نیرو یعنی سازمان قوه قهریه برای سرکوب طبقه ی معین است. ولی پرولتاریا چه طبقه ای را باید سرکوب نماید؟ بدیهی است که فقط طبقه ی استثمارگر یعنی بورژوازی را، زحمتکشان دولت را فقط برای درهم شکستن مقاومت استثمارگران لازم دارند، و اما رهبری این عمل و اجرای آن فقط از عهده پرولتاریا بر می آید که یکتا طبقه تا آخر انقلابی و یگانه طبقه ای است که می تواند تمام زحمتکشان و استثمارشوندگان را برای مبارزه علیه بورژوازی و برانداختن کامل آن متحد سازد.

طبقات استثمارگر، سیادت سیاسی را برای حفظ استثمار، یعنی برای مطامع آزمندانة ی اقلیتی ناچیز علیه اکثریت هنگفت مردم لازم دارند. طبقات استثمار شونده، سیادت سیاسی را برای محو کامل هرگونه استثمار، یعنی برای منافع

اکثریت هنگفت مردم علیه اقلیت ناچیزی از برده داران معاصر که ملاکان و سرمایه داران باشند، لازم دارند.

دموکرات های خرده بورژوا، این به اصطلاح سوسیالیست ها که مثنی پندار خام را درباره ی سازش طبقات جایگزین مبارزه ی طبقاتی می کردند، اصلاحات سوسیالیستی را نیز به شیوه ای پندار مانند در مخیله ی خود مجسم می نمودند، یعنی نه به صورت برانداختن سیادت طبقه ی استثمارگر بلکه به صورت تبعیت مسالمت آمیز اقلیت از اکثریتی که به وظائف خود واقف شده است. این تخیل خرده بورژوایی که با قبول نظریه ی دولت مافوق طبقاتی رابطه ی ناگسستگی دارد، در عمل همیشه کار را به خیانت نسبت به منافع طبقات زحمتکش کشانده است، همان گونه که مثلاً تاریخ انقلاب های سال های ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱ فرانسه آن را نشان داد و همان گونه که تجربه ی شرکت «سوسیالیست»ها در کابینه های بورژوایی انگلستان، فرانسه، ایتالیا و سایر کشورها در پایان سده ی ۱۹ و آغاز سده ی ۲۰ آن را نشان داده است.

مارکس، طی تمام دوره ی زندگی خود، با این سوسیالیزم خرده بورژوایی که احزاب اس ار و منشویک اکنون در روسیه آن را احیا نموده اند، مبارزه کرده است. مارکس آموزش مربوط به مبارزه ی طبقاتی را به طرزی پیگیر تعقیب کرد و آن را به آموزش مربوط به قدرت سیاسی یعنی دولت رساند.

سرنگونی سیادت بورژوازی فقط به دست پرولتاریا امکان پذیر است، زیرا پرولتاریا آن طبقه ی خاصی است که شرائط اقتصادی زندگی وی را برای اجرای این سرنگون ساختن آماده می کند و بوی امکان و نیروی این اقدام را می بخشد. بورژوازی، در همان حالی که دهقانان و کلیه ی قشرهای خرده بورژوا را متفرق و پراکنده می سازد پرولتاریا را به هم فشرده می کند

و متحد و متشکل می سازد. فقط پرولتاریا است- که در سایه ی نقش اقتصادی که در تولید بزرگ دارد- می تواند پیشوای همه ی توده های زحمتکش و استثمار شونده ای باشد که بورژوازی آن ها را در معرض آن چنان استثمار و ستم و فشاری قرار می دهد که چه بسا از آن پرولتاریا کمتر نبوده بلکه شدیدتر است، ولی این توده ها را توانائی آن نیست که مستقلاً در راه رهائی خویش مبارزه نمایند.

آموزش مربوط به مبارزه ی طبقاتی که مارکس آن را در مورد مسأله ی دولت و انقلاب سوسیالیستی به کار برده است، ناگزیر به قبول نظریه ی سیادت سیاسی پرولتاریا، دیکتاتوری آن، یعنی قدرت حاکمه ای منجر می گردد که هیچ کس دیگری در آن سهم نبوده و مستقیماً به نیروی مسلح توده ها متکی است. سرنگونی بورژوازی فقط هنگامی عملی است که پرولتاریا بدل به طبقه ی حاکمه ای بشود که قادر است مقاومت ناگزیر و تا پای جان بورژوازی را درهم شکسته کلیه توده های زحمتکش و استثمار شونده را برای شکل نوین اقتصاد متشکل سازد.

پرولتاریا هم برای درهم شکستن مقاومت استثمارگران و هم برای رهبری توده ی عظیم اهالی یعنی دهقانان، خرده بورژوازی و نیمه پرولتارها، در امر «رو براه کردن» اقتصاد سوسیالیستی، به قدرت دولتی و سازمان متمرکزی از نیرو و قوه قهریه نیازمند است.

مارکسیزم با پروردن حزب کارگر، پیش آهنگی از پرولتاریا را پرورش می دهد که قادر است قدرت حاکمه را به دست گیرد و همه ی مردم را به سوی سوسیالیزم رهنمائی کند، رژیم جدید را هدایت نماید و متشکل سازد و برای این که زحمتکشان و استثمارشوندگان بتوانند زندگی اجتماعی خود را بدون

بورژوازی و علیه بورژوازی به پا دارند، معلم، رهبر و پیشوای همه ی آن ها باشد. برعکس، اپورتونیسیمی که امروز حکمروا است حزب کارگر را به مثابه نمایندگان کارگرانی پرورش می دهند که پیوندشان با توده ها گسسته شده، بهتر مزد می گیرند. در شرایط سرمایه داری به وضع قابل تحملی «به کار گماشته می شوند» و حق ارشدیت خود را به ثمن بخش می فروشند، یعنی از ایفای نقش پیشوای انقلابی مردم علیه بورژوازی دست می شویند.

«دولت، یعنی پرولتاریائی که به صورت طبقه ی حاکمه متشکل شده است»-- این تئوری مارکس با تمام آموزش وی درباره ی نقش انقلابی پرولتاریا در تاریخ، ارتباط ناگسستنی دارد. فرجام این نقش، دیکتاتوری پرولتاریا یا سیادت سیاسی پرولتاریا است.

ولی اگر راست است که پرولتاریا دولت را به عنوان سازمان مخصوصی برای اعمال قوه قهریه علیه بورژوازی لازم دارد، آن گاه بخودی خود این استنتاج به میان می آید که آیا بدون امحاء قبلی و انهدام ماشین دولتی که بورژوازی برای خود ایجاد کرده است، ایجاد چنین سازمانی امکان پذیر خواهد بود؟ همین استنتاج است که «مانیفست کمونیست» ما را کاملاً به آن نزدیک می سازد و همین استنتاج است که مارکس، هنگام ترازبندی تجربیات انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۵۱ از آن سخن می گوید.

## ۲. نتایج انقلاب

مارکس در مسأله مورد توجه ما راجع به دولت، نتایج انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۵۱ را در استدلال زیرین کتاب خود «هیجدهم برومر لونی بناپارت» چنین ترازبندی می کند:

...«ولی انقلاب ریشه دار است. این انقلاب هنوز از پالشگاه می گذرد. کار خود را طبق اسلوب منظمی انجام می دهد. تا روز دوم دسامبر سال ۱۸۵۱» (روز کودتای لونی بناپارت) «این انقلاب، نیمی از کارهای تدارکاتی خود را به پایان رسانده و اکنون به نیمه ی دیگر آن پایان می بخشد. این انقلاب بدو قدرت پارلمانی را به حد کمال می رساند تا امکان واژگون ساختن آن را به دست آورد. و اکنون که در این امر توفیق یافته، قوه ی مجریه را به حد کمال می رساند، آن را به شکل تمام عیار خود در می آورد، منفردش می سازد و به عنوان یگانه عامل در خورد سرزنش در نقطه ی مقابل خود قرار می دهد تا این که همه ی نیروهای مخرب را علیه آن تمرکز دهد. (تکیه روی کلمات از ماست). «و هنگامی که انقلاب این نیمه ی دوم کارهای تدارکاتی خود را نیز به پایان رساند، آن گاه اروپا از جای برخاسته و با لحنی ظفرنمون خواهد گفت: خوب نقب میزنی ای حفار کهنه کار!

این قوه ی مجریه با سازمان عظیم بوروکراتیک و نظامی خود، با ماشین دولتی فوق العاده بغرنج و مصنوعی خود، با این اردوی نیم میلیونی مستخدمین دولتی و در کنار آن ارتشی ایضاً بالغ بر نیم میلیون نفر، این موجود دهشتناک طفیلی که تمام اندام جامعه ی فرانسه را هم چون دامی فرا گرفته و کلیه ی مسامات آن را مسدود ساخته است، در دوران سلطنت مستبده، به هنگام سقوط فنودالیزم، سقوطی که همین موجود به تسریع آن کمک می نمود، پدید آمد». نخستین انقلاب فرانسه تمرکز را بسط داده «ولی در عین حال بر حجم قدرت دولتی، متعلقات آن و تعداد دستیاران آن نیز افزود. ناپلئون این ماشین دولتی را به

کمال رساند». سلطنت لژیتمیست و سلطنت ژونیه «چیز تازه ای جز یک تقسیم کار بیشتر به آن نیافزود»...

.... «سرانجام جمهوری پارلمانی، در مبارزه ی خود علیه انقلاب، مجبور شد وسائل قدرت دولتی و تمرکز آن را توأم با اقدامات تضییقی، تقویت بخشد. تمام انقلاب ها، به جای در هم شکستن این ماشین، آن را تکمیل نموده اند» (تکیه روی کلمات از ماست). «احزابی که یکی پس از دیگری در راه سیادت مبارزه می کردند، به چنگ آوردن این بنای عظیم دولتی راغنیمت عمده ی پیروزی خود می شمردند» («هیجدهم برومر لویی بناپارت»، ص ۹۸- ۹۹ چاپ ۴، هامبورگ، سال ۱۹۰۷).

مارکسیزم در این مبحث شگرف نسبت به «مانیفست کمونیست» گام عظیمی به پیش بر می دارد. موضوع دولت در «مانیفست کمونیست» به طرز بسیار مجرد و با مفاهیم و عباراتی بسیار کلی مطرح شده است. ولی در این جا مسأله به طور مشخص مطرح گردیده و به شکلی بسیار دقیق و صریح و عملاً محسوس، از آن نتیجه گیری شده است: همه ی انقلاب های پیشین ماشین دولتی را تکمیل نموده اند و حال آن که آن را باید خورد کرد و در هم شکست.

این استنتاج نکته ی عمده و اساسی آموزش مارکسیزم درباره ی دولت است. و همین نکته ی اساسی است که نه تنها از طرف احزاب رسمی و حکمروای سوسیال دموکرات به کلی فراموش شده بلکه به توسط کائوتسکی، مشهورترین تنوریسین انترناسیونال دوم، علناً مورد تحریف قرار گرفته است (این موضوع را پائین تر خواهیم دید).

در «مانیفست کمونیست» نتایج کلی تاریخ تلخیص شده و این نتایج انسان را وا می‌دارد تا به دولت به مثابه یک دستگاه سیادت طبقاتی بنگرد و این نتیجه ضروری را به دست آورد که پرولتاریا نمی‌تواند بورژوازی را سرنگون سازد مگر این که بدواً قدرت سیاسی را به کف آورد، سیادت سیاسی احراز نماید و دولت را به «پرولتاریائی که به صورت طبقه ی حاکمه متشکل شده است» مبدل کند و این دولت پرولتاریائی بلافاصله پس از نیل به پیروزی، راه زوال در پیش خواهد گرفت، زیرا در جامعه ی بدون تضادهای طبقاتی، دولت لازم نیست و وجودش محال است. این جا این مسأله مطرح نشده است که آیا- از نقطه ی نظر تکامل تاریخی- این تعویض دولت بورژوازی با دولت پرولتاری چگونه باید باشد.

همین مسأله است که مارکس در سال ۱۸۵۲ طرح و حل می‌کند. مارکس که به فلسفه ی ماتریالیسم دیالکتیک خود وفادار است، تجربه ی تاریخی سال های با عظمت انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۵۱ را اساس قرار می‌دهد. آموزش مارکس در این جا هم، مانند همیشه، استنتاجی از تجربه است که انوار جهان بینی فلسفی ژرف و اطلاعات تاریخی وسیع آن را روشن ساخته است.

مسأله ی دولت به طور مشخص مطرح می‌شود: آیا دولت بورژوازی یعنی ماشین دولتی که برای سیادت بورژوازی لازم است، از نقطه ی نظر تاریخی چگونه پدید آمده است؟ تغییرات آن کدام است و تکامل تدریجی آن در جریان انقلاب های بورژوائی و درمقابل برآمدهای مستقل طبقات ستمکش چگونه است؟ وظائف پرولتاریا نسبت به این ماشین دولتی چیست؟

قدرت متمرکز دولتی، که از خصائص جامعه ی بورژوازی است، در دوره ی سقوط حکومت مطلقه پدید آمده است. از مهم ترین مختصات این ماشین

دولتی وجود دو دستگاه است: دستگاه اداری و ارتش دائمی. در این باره که چگونه هزاران رشته این دو دستگاه را با بورژوازی مربوط می سازد در نگارش های مارکس و انگلس به کرات سخن رفته است. تجربه ی هر کارگری با منتهای وضوح و رسوخ وجود این رابطه را روشن می سازد. طبقه کارگر، با احساس سنگینی بار این رابطه در گرده خویش، شیوه ی شناخت آن را می آموزد،- به این علت است که وی علم ناگزیری چنین رابطه ای را به این آسانی در می یابد و به این استواری فرا می گیرد، همان علمی که دموکرات های خرده بورژوا یا با جهالت و سبک مغزی آن را نفی می نمایند و یا با سبک مغزی بیشتری آن را «به طور کلی» قبول دارند ولی فراموش می کنند استنتاج های علمی مربوطه ای از آن بنمایند.

دستگاه اداری و ارتش دائمی، «انگلی» بر پیکر جامعه بورژوازی هستند، انگلی که زائیده ی تضادهای درونی یعنی تضادهائی است که جامعه را متلاشی می سازند، ولی به ویژه انگلی که تمام مسامات حیاتی را «مسدود» می کنند. اپورتونیزم کانتوتسکیستی که اکنون در میان سوسیال دموکراسی رسمی حکفرما است، بر آن است که دولت را یک موجود انگل دانستن از صفات ویژه و منحصر آنارشیزم است. بدیهی است، این تحریف مارکسیزم برای آن خرده بورژواهایی فوق العاده سودمند است که کار سوسیالیزم را به وسیله به کار بردن مفهوم «دفاع از میهن» در مورد جنگ امپریالیستی، به رسوایی بی سابقه توجیه و تزئین این جنگ کشانده اند، ولی به هر حال این یک تحریف مسلم است.

بسط و تکمیل و تحکیم این دستگاه اداری و نظامی در جریان تمام انقلاب های بورژوازی که اروپا از زمان سقوط فنودالیزم تعداد بسیار زیادی

از آن را به خود دیده است انجام می پذیرد. ضمناً به ویژه این خرده بورژوازی است که به طور عمده به توسط این دستگاه به سوی بورژوازی بزرگ جلب می گردد و تابع وی می شود و این دستگاه قشرهای فوقانی دهقانان و پیشه وران جزء و سوداگران و غیره را به مشاغل نسبتاً راحت و بی دردسر و ابرومندی می گمارد و دارندگان این مشاغل را مافوق مردم قرار می دهد. آن چه را که طی شش ماه پیش از ۲۷ فوریه ی سال ۱۹۱۷ در روسیه جریان یافته در نظر گیرید: مشاغل اداری که سابقاً واگذاری آن ها را به افراد باند سیاه مرجع می شمردند، اکنون دستخوش غنیمت کادت ها، منشویک ها و اس ارها است. در ماهیت امر هیچ گونه فکری درباره ی انجام اصطلاحات جدی نشده سعی گردیده است این امر تا تشکیل «مجلس مؤسسان» معوق ماند و تشکیل مجلس مؤسسان هم به تدریج تا آخر جنگ کش داده شود! ولی در مورد تقسیم غنیمت و اشغال پست های وزارتات، معاونت وزارتات، استانداری و غیره و غیره هیچ گونه درنگی را روا ندانستند و در انتظار هیچ گونه مجلس مؤسسائی ننشستند! بست و بندهای مربوط به ترکیب اعضاء دولت، در ماهیت امر فقط مبین این تقسیم و تجدید تقسیم «غنیمت» بود که از صدر تا ذیل در سراسر کشور، در تمام ادارات مرکزی و محلی جریان دارد و اما نتیجه، نتیجه ی عینی که طی شش ماه از ۲۷ فوریه تا ۲۷ اوت سال ۱۹۱۷ به دست می آید بدون شک این است که: اصلاحات به تعویق انداخته شده، تقسیم مشاغل اداری انجام یافته و «اشتباهاتی» که در این تقسیم رخ داده بود به وسیله ی چند تجدید تقسیم ترمیم گشته است.

ولی هر قدر از این «تجدید تقسیم ها» در دستگاه اداری، میان احزاب مختلف بورژوازی و خرده بورژوازی (مثلاً در روسیه میان کادت ها، اس ارها

و منشویک ها) بیشتر به عمل آید، همان قدر دشمنی آشتی ناپذیر طبقات ستمکش و بر رأس آن ها پرولتاریا، نسبت به همه ی جامعه ی بورژوازی، برای این طبقات روشن تر خواهد شد. از این جا است که همه ی احزاب بورژوازی، حتی دموکراتیک ترین آن ها، و از آن جمله احزاب «انقلابی دموکراتیک»، تشدید تضییقات را علیه پرولتاریای انقلابی و تحکیم دستگاه تضییقات را که همان ماشین دولتی باشد ضروری می شمردند. این سیر حوادث، انقلاب را وادار به «تمرکز تمام نیروهای مخرب» علیه قدرت دولتی می نماید و مجبور می کند وظیفه ی خود را تخریب و نابودی ماشین دولتی قرار دهد، نه این که بهبود این ماشین.

آن چه چنین وظیفه ای را ایجاب می کند استدلال های منطقی نیست بلکه سیر واقعی حوادث و تجربه ی زنده ی سال های ۱۸۴۸-۱۸۵۱ است. این که تا چه پایه ای مارکس دقت دارد نظریات خود را بر واقعیات ناشی از تجربه ی تاریخ مبتنی سازد از این جا دیده می شود که وی در سال ۱۸۵۲ هنوز به طور مشخص این مسأله را طرح نمی کند که چه چیزی جای این ماشین دولتی مشمول نابود شدن را خواهد گرفت. تجربه در آن زمان هنوز مدارکی برای طرح چنین مسأله ای که تاریخ بعدها یعنی در سال ۱۸۷۱ در دستور روز گذارد به دست نداده بود. در سال ۱۸۵۲، آن چه را که ممکن بود با دقت خاص پژوهش های تاریخی- طبیعی مسجل نمود، این بود که انقلاب پرولتاری در سیر خود به وظیفه ی «تمرکز همه ی نیروهای مخرب» علیه قدرت دولتی یعنی به وظیفه ی «درهم شکستن» ماشین دولتی رسیده است.

در این جا ممکن است این پرسش پیش آید که آیا صحیح است اگر ما به تجربه و مشاهدات و نتیجه گیری های مارکس تعمیم بخشیده آن را بر حدودی

وسیع تر از تاریخ سه ساله ی ۱۸۴۸-۱۸۵۱ فرانسه انطباق دهیم؟ برای تحلیل این مسأله بدواً یکی از تذکرات انگلس را یادآور شده و سپس به ذکر واقعیت می پردازیم.

انگلس در پیش گفتاری که برای چاپ سوم کتاب «هیجدهم برومر» نوشته است می گوید:... «فرانسه کشوری است که در آن مبارزه ی تاریخی طبقات بیش از کشورهای دیگر هر بار به پایان قطعی خود رسیده است. در فرانسه، آن شکل های تغییر یابنده ی سیاسی که این مبارزه ی طبقاتی در دورن آن ها جریان می یافت و نتایجش در آن ها، متجلی می گشت، با خطوط بسیار برجسته تثبیت گردیده است. فرانسه که در قرون وسطی مرکز عمده ی فنودالیزم و از دوره ی رنسانس به بعد کشور نمونه وار سلطنت یک نواخت زمره ای بود، به هنگام انقلاب کبیر، فنودالیزم را تارومار نمود و سیادت خالص بورژوازی را با چنان وضوح کلاسیکی شالوده ریخت که در هیچ یک از کشورهای دیگر اروپائی نظیر نداشت. مبارزه ی پرولتاریا نیز که علیه سیادت بورژوازی سر بلند می کند، در این جا چنان شکل حادی به خود می گیرد که در دیگر کشورها سابقه ندارد».

(ص- ۴ از چاپ سال ۱۹۰۷)

نکته اخیر دیگر کهنه شده است، زیرا از سال ۱۸۷۱ به بعد در مبارزه ی انقلابی پرولتاریای فرانسه توفقی حاصل گشت، گرچه این توقف، هر قدر هم دراز مدت باشد، باز به هیچ وجه این امکان را منتفی نخواهد نمود که فرانسه در انقلاب پرولتاری آینده، خود را کشور کلاسیکی نشان دهد که در آن جا مبارزه ی طبقات به پایان قطعی خود می رسد.

ولی نظری کلی به تاریخ کشورهای پیشرو در پایان سده ی ۱۹ و آغاز سده ی ۲۰ بیافکنیم. خواهیم دید که همان پروسه، منتها کندتر، متنوع تر و در صحنه ای پهناورتر در آن کشورها نیز به وقوع پیوسته است، یعنی از یک طرف «قدرت پارلمانی» چه در کشورهای جمهوری (فرانسه، آمریکا، سوئیس) و چه در کشورهای پادشاهی (انگلیس، تا اندازه ای آلمان، ایتالیا، کشورهای اسکاندیناوی و غیره) به وجود آمده و از طرف دیگر احزاب مختلف بورژوائی و خرده بورژوائی برای رسیدن به قدرت مبارزه کرده اند و «غنیمت» مشاغل اداری را بدون این که در ارکان رژیم بورژوازی تغییری داده باشند تقسیم و تجدید تقسیم نموده اند- و بالاخره «قوه ی مجریه» و دستگاه اداری و نظامی این قوه تکمیل شده و تحکیم یافته است.

جای هیچ گونه تردیدی نیست که این ها به طور کلی مشخصات عمومی تمام سیر تکامل تدریجی نوین دول سرمایه داری است. فرانسه طی سه سال ۱۸۴۸-۱۸۵۱، همان پروسه های تکامل را که ذاتی تمام جهان سرمایه داری است به شکلی سریع، شدید و متمرکز نشان داد.

ولی به ویژه امپریالیزم که دوران سرمایه ی بانکی، دوران انحصارهای عظیم سرمایه داری، دوران نشوونمای سرمایه داری انحصاری و انتقال به سرمایه داری انحصاری دولتی است، نشان می دهد که چگونه «ماشین دولتی» به طور خارق العاده ای قوت می گیرد و چگونه دستگاه اداری و نظامی آن، به مناسبت تشدید تضییقات علیه پرولتاریا، خواه در کشورهای پادشاهی و خواه در آزادترین کشورهای جمهوری به رشد بی سابقه می رسد.

اکنون تاریخ جهان بدون شک و در مقیاسی به مراتب وسیع تر از سال ۱۸۵۲ ما را به «تمرکز تمام نیروهای» انقلاب پرولتاری برای «تخریب» ماشین دولتی رسانده است. و اما این که پرولتاریا چه چیزی را جایگزین این ماشین خواهد نمود، نکته ای است که کمون پاریس آموزنده ترین مدارک را در باره ی آن به دست می دهد.

### ۳. طرح مسأله از طرف مارکس در سال ۱۸۵۲\*

مرینگ در سال ۱۹۰۷ قسمتی از نامه ی مورخه ی ۵ مارس ۱۸۵۲ مارکس به ویدمیر را در مجله ی «Neue Zeit» (۱۶۴، ۲، ۲۵) منتشر ساخت. از جمله محتویات این نامه، مبحث عالی زیرین است:

«و اما درباره ی خود باید بگویم، نه کشف وجود طبقات در جامعه ی کنونی و نه کشف مبارزه میان آن ها، هیچ کدام از خدمات من نیست. مدت ها قبل از من مورخین بورژوازی تکامل تاریخی این مبارزه ی طبقات و اقتصاددانان بورژوازی تشریح اقتصادی طبقات را بیان داشته اند. کار تازه ای که من کرده ام اثبات نکات زیرین است:

(۱) این که وجود طبقات فقط مربوط به مراحل تاریخی معین تکامل تولید است ( *historische Entwicklungsphasen der* (Produktion

---

\* - این بخش به چاپ دوم اضافه شده است.

۲) این که مبارزه ی طبقاتی ناچار کار را به دیکتاتوری پرولتاریا

منجر می سازد،

۳) این که خود این دیکتاتوری فقط گذاری است به سوی نابودی

هرگونه طبقات و به سوی جامعه بدون طبقات»...

مارکس در این کلمات خود توانسته است با وضوح شگفت آوری اولاً فرق عمده و اساسی آموزش خود را با آموزش ژرف ترین متفکرین پیشرو بورژوازی و ثانیاً ماهیت آموزش خود را در باره ی دولت بیان دارد.

نکته عمده در آموزش مارکس مبارزه ی طبقاتی است. آن مطلبی است که بسیار زیاد می گویند و می نویسند. ولی این نادرست است. و از همین مطلب نادرست است که اغلب تحریف اپورتونیستی مارکسیزم و جعل آن به طرزى که برای بورژوازی پذیرفتنی باشد حاصل می آید. زیرا این مارکس نیست که آموزش مربوط به مبارزه ی طبقاتی را به وجود آورده بلکه بورژوازی قبل از وی آن را به وجود آورده است و این آموزش به طور کلی برای بورژوازی پذیرفتنی است. کسی که فقط مبارزه ی طبقات را قبول داشته باشد، هنوز مارکسیست نیست و ممکن است هنوز از چهارچوب تفکر بورژوانی و سیاست بورژوانی خارج نشده باشد. محدود ساختن مارکسیزم به آموزش مربوط به مبارزه ی طبقات. به معنای آن است که از سروته آن زده شود، مورد تحریف قرار گیرد و به آن جا رسانده شود که برای بورژوازی پذیرفتنی باشد. مارکسیست فقط آن کسی است که قبول نظریه مبارزه ی طبقات را تا قبول نظریه دیکتاتوری پرولتاریا بسط دهد. وجه تمایز کاملاً عمیق بین یک خرده بورژوازی عادی (و هم چنین بورژوازی بزرگ) با یک مارکسیست در همین نکته است. با این سنگ محک است که باید چگونگی درک واقعی و

قبول مارکسیزم را آزمود. و شگفت نیست که وقتی تاریخ اروپا طبقه ی کارگر را از لحاظ عملی با این مسأله روبرو نمود نه تنها تمام اپورتونیست ها و رفرمیست ها بلکه تمام «کانوتسکیست»ها (یعنی کسانی که بین رفرمیزم و مارکسیزم درنوسانند) کوتاه بینان ناچیز و دموکرات های خرده بورژوائی از آب در آمدند که دیکتاتوری پرولتاریا را نفی می کنند. رساله ی کانوتسکی موسوم به «دیکتاتوری پرولتاریا» که در اوت ۱۹۱۸ یعنی مدت ها پس از نخستین چاپ این کتاب انتشار یافت، نمونه ای است از تحریف خرده بورژوا مآبانه مارکسیزم و روگرداندن ردیلاتنه ی از آن در کردار در عین قبول سالوسانه آن در گفتار (رجوع شود به رساله ی من تحت عنوان «انقلاب پرولتاریا و کانوتسکی مرتد» چاپ پتروگراد و مسکو سال ۱۹۱۸).

اپورتونیزم معاصر، در وجود نماینده ی عمده آن ک. کانوتسکی مارکسیست سابق، کاملاً مشمول توصیف فوق الذکری می شود که مارکس درباره ی نظریه بورژوائی ذکر نموده، زیرا این اپورتونیزم دایره قبول مبارزه ی طبقاتی را به دایره ی مناسبات بورژوازی محدود می کند. (در داخل این دایره و در حدود آن هیچ لیبرال تحصیل کرده ای از قبول «اصولی» مبارزه ی طبقاتی رویگردان نخواهد بود!) اپورتونیزم بخصوص دایره ی قبول مبارزه ی طبقاتی را به نکته عمده یعنی به دوران گذار از سرمایه داری به کمونیزم، به دوران سرنگونی و محو کامل بورژوازی نمی رساند. در واقع این دروان به طور ناگزیر دوران مبارزه ی طبقاتی بی نهایت شدید و شکل های بی نهایت حاد این مبارزه است و لذا دولت این دوران هم ناگزیر باید دولت دموکراتیک به شکل نوین (برای پرولتارها و به طور کلی برای تهی دستان) و دیکتاتوری به شکل نوین (علیه بورژوازی) باشد.

و اما بعد. فقط کسی به کنه آموزش مارکس درباره ی دولت پی برده است که فهمیده باشد دیکتاتوری یک طبقه نه تنها برای هرگونه جامعه ی طبقاتی به طور اعم و نه تنها برای پرولتاریائی که بورژوازی را سرنگون ساخته بلکه برای دوران تاریخی کاملی نیز که سرمایه داری را از «جامعه ی بدون طبقات» یعنی از کمونیزم جدا می کند- ضرورت دارد. شکل دولت های بورژوازی فوق العاده متنوع است ولی ماهیت آن ها یکی است: این دولت ها هر شکلی داشته باشند، در ماهیت امر حتماً همه دیکتاتوری بورژوازی هستند. دوران گذار از سرمایه داری به کمونیزم البته نمی تواند شکل های سیاسی فراوان و متنوع به وجود نیاورد ولی ماهیت آن ها حتماً یک چیز خواهد بود: دیکتاتوری پرولتاریا.

منبع: منتخب آثار لنین صفحه ۵۱۸

بازنویس: یاشار آذری

آدرس انترنتی کتابخانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: [yasharazarri@yahoo.com](mailto:yasharazarri@yahoo.com)

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۵